

«صدای سربداران» (۱۴)

«صدای سربداران» می کوشد به اشاعه دیدگاهها و نظرات اتحادیه کمونیستهای ایران (سربداران) باری رساند.

اتحادیه کمونیستهای ایران (سربداران) یگانه نماینده و پرچمدار مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائو تسه دون در ایران است.

اتحادیه کمونیستهای ایران (سربداران) یکی از گردانهای جنبش انقلابی انترناسیونالیستی است که برای ایجاد حزب کمونیست انقلابی در ایران و برپا ساختن جنگ خلق فعالیت می کند.

هدف اتحادیه کمونیستهای ایران (سربداران) تحقق انقلاب دمکراتیک نوین گذار به سوسیالیسم در ایران و سرانجام برقراری کمونیسم در سراسر جهان است.

چگونه يك زن سیاهپوست انقلابی شد - ۶۸/۶/۲۹

در گفتار امشب از طریق رفقای حزب کمونیست انقلابی آمریکا آرسی.پی به یکی از محلات فقیر سیاهپوست نشین ایالات متحده آمریکا می رویم و پای صحبت يك زن ستمدیده مبارز می نشینیم که گوشه ای از آنچه که بر او گذشته را به زبانی ساده و شیوا بیان کند. او که رودی نام دارد، در تلاش است خشم و طغیان خود علیه ستم و مظلومی که متحمل شده را به نبرد آگاهانه و متشکل کمونیستی برای رهایی بشریت ستمدیده تکامل بخشد. با هم مصاحبه ای که توسط نشریه «کارگر انقلابی» با رودی انجام گرفته را میخوانیم.

زمانی که مجبور شدم که خودم سرپرست خانواده بشوم با مشکلات آن کاملا آشنا بودم. شوهرم را ترك کردم و به این شهر آمدم. این قدم بزرگی بجلو بود. مردها همیشه می گویند که از پس این کار برنخواهی آمد. هیچکس يك زن را با چهارتا بچه نمی خواهد. حتی بچه ها هم ترا نمی خواهند. زندگی من چگونه بود. بیدار می شدم، صبحانه را آماده می کردم، می شستم، تمیز می کردم، اتو کشی می کردم، این کار هرروزه من بود. شاید می توانستم به آن زندگی ادامه دهم. شاید الان می توانستم با شوهرم زندگی کنم. اما من که يك حیوان نیستم. واقعا دوست ندارم كتك بخورم. او مرا كتك میزد. دماغ مرا شکست. من فقط وسایلم را جمع کردم و رفتم. و دیگر خودم بودم و خودم. مدتی شوهر تاکسی شدم، بعد از آن راننده اتوبوس مدرسه و پیشخدمت رستوران و مدتی هم خدمتکار خانه. تمیز کردن و دوخت و دوز در

خانه های دیگران. حساب کردم که این کارها باتنازه کافی برایم عایدی ندارد و برای بزرگ کردن بچه هایم کافی نیست. بنابراین تصمیم گرفتم درس بخوانم. بچه ها مرا مسخره می کردند، می گفتند با این سن و سال می روی مدرسه. من در سی و نه سالگی شروع به تحصیل کردم. البته کار آسانی نبود. در کنار محصلان جوانتر احساس غریبی داشتم، اما قاطعانه به این درك رسیده بودم که این کاری است که باید بکنم و می خواستم بکنم. می خواستم شرایط زندگی و زندگی بچه هایم را بهتر کنم.

می پرسید شوهر سابقم چه موقع مرا كتك میزد، همیشه وقتی خودش خطایی کرده بود. اگر تا ساعت چهار صبح یا دیرتر بخانه نمی آمد، احيانا سوال می کردم، عزیزم، چه اتفاقی افتاده؟ انگار حق نداشتم این سوال را بکنم، چون آن شبی که دماغ را شکست همین سوال را کردم، آن شب روی یقه یونیفورمش لکه ماتيك بود. او يك پلیس است. قبلا مستخدم نیروی هوایی بوده و بعد به اداره پلیس رفته. اوایل همه چیز ظاهرا خوب می گذشت، بعد يك مرتبه همه چیز شروع کرد به خراب شدن. انگار ما زنها حق هیچ سوالی نداریم، انگار پا را گلیم مان درازتر کرده ایم، اگر از يك مرد بپرسیم، کجا بوده ای یا چکار کردی یا کجا می روی؟ ما نباید سوال کنیم. قرار بر این است که سرجای خود بنشینیم و ساکت بمانیم، مثل يك تکه سنگ. فقط وقتی حرف بزنیم که ازمان سوال میشود. بعد از اینکه او را ترك کردم، بمن تلفن زد، با پرروئی وقاحت هرچه تمامتر، انگار هیچ اتفاقی نیافتاده. گفت وقتش است که با هم باشیم، اما من که به او احتیاجی ندارم، مگر سرم درد می کند. بعضی

کنیم. خشونتی که هیچوقت تمامی ندارد. این خشونت فقط مربوط به چار دیواری خانه نیست، این خشونت و ستم را جامعه به ما اعمال می کند و هفت تیرکش های دولتی هم عامل این ستمند، اینرا را به تجربه دیده ام.

بگنارید ماجرای را برایتان تعریف بکنم. يك بار پسر نوجوانم را به جرمی دستگیر کردند، جرمی که می دانستم آنرا مرتکب نشده. آن شب پسرم تب زیادی داشت. به اتاق من آمد و در کنارم خوابید. حدود ساعت سه صبح بود که افراد پلیس در خانه را زدند. تا آمدیم در را باز کنیم، چند نفرشان با لگد در پیشی آپارتمان را شکستند و وارد شدند. اول دوستم آنها را دیدم. می گفت آنقدر پلیس آنجا جمع شده بود که انگار قرار است جنگ راه بیفتند. من هم از همه جا بی خبر از رختخواب بیرون آمده، به توالت رفته بودم که یکی از پلیس ها در را باز کرد. به لوله تپانچه اش خیره شدم. مرا تهدید کرد که اگر تکان بخورم، مغزم را متلاشی خواهد کرد. به او گفتم، مرد مومن برو بیرون بگذار کارم را بکنم. سردی لوله تپانچه را روی صورتم حس کردم. دستش را گرفتم و تپانچه را کنار زدم و به او گفتم که اصلا نمی دانم موضوع از چه قرار است. اما هرچه که باشد من تصمیم دارم که الان به اتاقم برگردم و بخوابم، دوست دارم این اتفاقات را در خواب دیده باشم و دوست دارم وقتی که دوباره چشمانم را باز می کنم هیچکدام از شما حرمزاده ها را جلوی چشم نبینم. بعدش خواستم بلند شوم، که او گفت، بهت گفتم همین طور بمان و الله حسابت را می رسم. تپانچه سیستم از لوله کالیبر ۲۸ بمن زل زده بود. این پلیس کاملا آماده و مایل بود راحت مرا سربه نیست کند. بعد با همکارش مرا جلو انداختند و به سمت اتاق هل دادند. می دانستم اگر برگردم و یکی از آن دو را بزنم، مرا خواهند کشت. به در اتاق که رسیدم، سه تا از خوکها را دیدم که اسلحه هایشان را بطرف بچه بیمارم گرفتند و می گویند، تکان نخور، تکان نخور. بعد هم ما را به اداره پلیس بردند. می بینید، این عدالت آنهاست. تازه حساب کنید که فشار و ستم بر زنان چقدر شدیدتر است. راهش فقط مبارزه کردن است. نباید جا زد، فقط باید قوی بود و این فشارها را دفع کرد. همانطور که شما می گوئید، باید شورش کرد. در اداره پلیس به کسی که این حرفها را بزند، می گویند دیوانه. بمن هم همین را گفتند. حتی دستوراتی صادر کردند تا تمام تست های روانی را بگذرانم. نمی دانید چرا، چون بهیچوجه حاضر نیستم تمکین کنم. اجازه نمی دهم که چیزی بر من تحمیل شود. خیال توسری خور ماندن را ندارم. باندازه کافی بمن ظلم شده است. سرد و گرم روزگار را خوب چشیده ام. من این شعار شما را خیلی

وقتها که به ظلم هایی که بر من گذشته، به ظلم هایی که بر ما می گذرد فکر می کنم، دلم میخواهد فریاد بکنم. وقتی فقیر هستی و به تو ظلم می شود، به بچه هایت هم ظلم می شود. وقتی که حتی نمی توانی يك لقمه نان برایشان فراهم کنی، آنها رنگ برنگ شدنت را می بینند، این چیزی است که من تحملش را ندارم. مامان من نان می خواهم، مامان گرسنه ام. اینها چیزهایی هستند که در زنان بذر نفرت نسبت به جامعه مردسالار را می کارند. مردها ظاهرا کاری نکرده اند، ولی در واقع انگار که آنها دستشان را روی سر آدمی به پائین فشار می دهند و تو قرار نیست و حق نداری سرت را بلند کنی و موجودی سربلند باشی. توقع جامعه از تو این است که يك موجود حقیر و تابع باشی. ولی این اصلا درست نیست. شاید سالها قبل ممکن بود، اما امروز زنان به خفت تن نمی دهند و می جنگند. من اسم این نبرد را اعتصاب گذاشتم، اعتصاب در ایفای نقش درجه دومی که جامعه طبقاتی برای زن تعیین کرده است. حاضر نمی شوم به مردی اجازه بدهم که برای من تعیین کند که چه کاری میتوانم بکنم و چه کاری نمیتوانم بکنم. او حق ندارد بمن بگوید که چطور پول خرج کنی یا به چه چیزی احتیاج دارم یا ندارم. او حق ندارد برای من تعیین کند چه رفتاری با بچه هایم داشته باشم.

خلاصه آنکه نمی تواند چیزی به من تحمیل کند که من حاضر به قبولش نباشم. چیزی بمن بگوید که من نمی خواهم بشنوم. تنها راهی که ما زنان میتوانیم بعنوان يك موجود مستقل شناخته شویم این است که محدودیت هایمان را بشکنیم، و از شرشان رها شویم، همانطور که شما می گوئید زنجیرها را بشکنیم، این تنها راهی است که باید در پیش گرفت. آخر من فقط از شوهر سابقم پرسیدم، کجا بودی و جوابم يك دماغ شکسته بود. بیخود نیست که بعضی زنها اصلا از مردشان سوال نمی کنند و تمام عمر در خفت پسر می برند. آنها از خشونت هراس دارند. بعضی زنها فقط برای این تن به چنین خفتی می دهند که احساس می کنند، محتاج شوهرشان هستند، و يك سوال ممکن است زندگی شان را بهم بریزد. مردها هم اینرا می دانند، و برای همین است که شما را ترك می کنند، تا با اصطلاح عبرت بگیرید. سرچاپتان بنشینید، دم نزنید، درست مثل يك سك کوپولوی دست آموز باشید، و فقط به سوالاتی که از شما می شود، جواب دهید. فکر می کنم ما به چنین وضعی محتاج نیستیم. می دانم که همه مثل من فکر نمی کنند. حتی ممکن است این حرفها را نشانه دیوانگی یا بی فکری بدانند. اما بنظر من تن دادن به ستم و خفت جامعه طبقاتی و مردسالار از این دیوانگی بدتر است. چرا باید این همه خشونت را تحمل

شرقی چین بود. از طریق همین متحدان بود که در همان روزهای وقوع کودتا ۷۶ هزار قبضه تفنگ، ۳۰۰ ارابه توپ و ۱۰ میلیون خشاب در اختیار میلیشیای شانگهای قرار گرفت. چند روز بعد از مرگ رفیق مائو، چان چون چیانو پیامی به انقلابیون شانگهای فرستاد که در آن آمده بود:

«بطور مستمر موعیت طبقات را تحلیل کنید و حواستان به چرخشهای نبرد باشد. چرا که بورژوازی هنوز دارای قدرت است و مسئله اینجاست که چه کسی دست بالا را پیدا می کند.»

همچنین گفته می شود که چان چون چیانو نوشته بود: «شانگهای آزمایش سختی در پیش خواهد داشت و بایستی آماده جنگ شد.»

یکروز بعد از دستگیری چهار نفر در پکن، از کادرهای رهبری کننده مناطق مختلف، منجمله از ماتیان شوی یکی از دبیران کمیته شهرداری حزب و معاون رهبری کمیته انقلابی خواسته شد که برای شرکت در جلسه ای به پکن بروند. هنگامی که آنان به پکن رسیدند، رویزیونیستها ارتباطشان را با شانگهای قطع کردند. سایر دبیران کمیته شهرداری حزب و اعضای رهبری کمیته شانگهای چندین بار سعی کردند که تلفنی با چهار نفر تماس بگیرند، اما موفق نشدند. دست آخر پیکمی به پکن فرستادند تا رهنمودهایی بگیرند و توسط پیام رمزی برایشان بفرستند. روز هشتم اکتبر تلگرافی به رمز از پکن مخابره شد: «عادر بعلت بیماری قلبی مرده». اینجا بود که برای رهبران شانگهای دیگر هرگونه شکی در مورد آنچه در پکن رخ داده بود از بین رفت. در شب هشتم اکتبر جلسه ای برگزار شد، که در آن کادرهای رهبری کننده شانگهای شرکت داشتند. وقتی خیر دستگیری چهار نفر اعلام شد، همه حضار ساکت شدند و برای مدتی طولانی هیچکس حرفی نزد. سپس جوویون چیا رفیق نزدیک چان چون چیانو که مسئولیت گروه نویسندگان تحت کمیته حزبی شانگهای را بهمهده داشت، سکوت را با سخنرانی مهیجی شکست:

«پس از حذف چهار نفر دیر یا زود تمامی انقلابیون را پاکسازی خواهند کرد، منجمله تمام آن کسانی که دراین جلسه حضور دارند. هیچیک از ما جان سالم بدر نخواهیم برد. کسی نباید توهمی نسبت به این مسئله داشته باشد. هیچ راه حلی، بجز اقدام، آنهم اقدام فوری موجود نیست. اقدام فوری باعث خواهد شد رفقای مناطق به پشتیبانی از این عمل برخیزند. نیروهای نواحی مختلف کشور به شانگهای چشم دوخته اند. اگر چیزی در شانگهای اتفاق نیافتد، فرصت از کف می رود. همگی بایستی تدارک نبردی همچون نبرد کمون پاریس را

منابع مختلف حکام رویزیونیست چین و مترجمین هنک کنگی، متخصصان امور چین در ایالات متحده و اسناد خبر گزاریهای گوناگون تهیه شده است.

ششم اکتبر ۱۹۷۶ یعنی فقط یکماه بعد از مرگ رفیق مائو، باران نزدیک وی که از جانب رویزیونیستهای چینی گروه چهارنفر نام گرفتند، دستگیر شدند. این چهار نفر عبارت بودند از چیانگ چینگ همسر مائو، چان چون چیانو یکی از ثروستین های برجسته و اعضای دفتر سیاسی حزب کمونیست چین، وان هون ون کارگر جوانی از شهر شانگهای که در کنگره دهم حزب کمونیست چین سال ۱۹۷۶ به عضویت در عالیترین رده های رهبری حزب انتخاب شد و بالاخره یائو ون یوآن نویسنده ای که در دوران انقلاب فرهنگی در نبرد علیه بورژوازی در حیطه های ادبیات و هنر و سیاست رو آمد و بهمهراه چیانگ چینگ و چان چون چیانو عضو ستاد رهبری کننده انقلاب فرهنگی، تحت رهبری مائوتسه دون گشت.

شانگهای مرکز فعالیت و نفوذ این چهار نفر بود. و بعد از دستگیری این رهبران همه انتظار عکس العمل سختی را از جانب انقلابیون پرولتر شانگهای داشتند. در همان سالهای انقلاب فرهنگی موضوع توجه بیشتر به نیروهای مسلح و تسلیح توده ها جهت مقابله با توطئه های بورژوازی نوحاسته و زخم خورده در میان انقلابیون به بحث گذاشته شد. در سال ۱۹۶۷، چان چون چیانو در گزارشی که بوسیله مائوتسه دون تائید شده بود نوشت: «از تفنگ برای انقلابی که بوسیله قلم انجام شد، مواظبت کنید.»

و به وان هون ون توصیه کرد که:

«مواظب باشیم رویزیونیستها مجددا قدرت را بدست نیاورند، می بایست جنگ چریکی را تدارک دید.»

در تابستان همانسال چان چون چیانو و وان هون ون تشکیلاتی توده ای و مسلح تحت نظارت کمیته انقلابی شهر شانگهای را ایجاد کردند تا با اغتشاشات ضد انقلابی مقابله نمایند. این تشکیلات بعدا به میلیشیای شانگهای تکامل یافت که نفرتش در زمان وقوع کودتا به یک میلیون می رسید. بنابراین نیروهای انقلابی نفوذ زیادی بروی میلیشیای در شانگهای داشتند. اما ارتش موضوع دیگری بود. اگرچه در سال ۱۹۵۹ رویزیونیست کبیری در ارتش بنام پن ته هوا سرنگون شد، اما مشی اصلی دانستن مدرنیزه کردن ارتش، و تکیه به تکنولوژی بجای اتکا به توده ها و در ارتباط با همین مسئله خط شکست طلبانه در مقابل امپریالیسم بهیچوجه ریسه کن نشد. البته چهار نفر نیز در ارتش متحدینی داشتند. بطور مثال نوه مائو کمیسر ارتش در منطقه یائومین در شمال

ببینیم»

جو سپس درباره اهمیت تاریخی و بین المللی این اقدام صحبت کرد:

«حتی اگر ما نتوانیم نبرد را برای يك هفته ادامه دهیم، ۵ یا ۳ روز نبرد هم کافی خواهد بود تا جهان از آنچه که در چین می گذرد، آگاه شود. شورش شانگهای بیانیه ای برای تمامی جهانیان خواهد بود تا بفهمند که در چین کودتایی رویزیونیستی اتفاق افتاده و در مقابل آن مقاومتی انقلابی نیز سازمان داده شده است.»

در جلسه هشتم اکتبر ۱۹۷۸، نقشه های مشخصی پیش گذاشته شد. قرار شد قطعات بزرگ فولاد را برای قطع ارتباطات بروی باند فرودگاه بچینند. کشتی ها را در بنادر غرق کنند تا راه آبی مسدود گردد. روی ریلهای قطار مانع بگذارند تا این طریق ارتباطی هم قطع شود. طبق قرار قیام با ۲۵۰۰ زن و مرد میلشیا آغاز می شد و در عین حال ۳۱ هزار نفر بحالت آماده باش در می آمدند تا با دستور بعدی وارد عمل شوند. اما اوضاع اینطور پی نرفت، روز نهم اکتبر یکی از دو رهبر کمیته شانگهای که به پکن رفته بودند، طی گفتگویی تلفنی با سایر رهبران از صحبت درباره تحولات پکن، منجمله درباره دستگیری چهار نفر طفره رفت و پاسخ صریحی نداد. از قرار او از دو رهبر دیگر کمیته شهر شانگهای خواست که به پکن بیایند و در جلسه مهمی شرکت کنند. بدرستی معلوم نیست که این دو رهبر چرا به پکن رفتند یا وجودی که می دانستند چهار نفر دستگیر شده اند. بهر حال وقتی که به پکن رسیدند، به پیروانش اطلاع دادند که قیام را فعلا بتأمین بیاننازید. وقتی چند روز گذشت و از این دو رهبر خبری نشد، انقلابیون شانگهای به این نتیجه رسیدند که یا آنها دستگیر شدند، و یا سازش کرده اند. بنابراین تصمیم گرفتند که از رهبران اعزامی به پکن تبعیت نکنند و مستفلا وارد عمل شوند. یکی از معاونین فرمانده میلشیا در پایگامی نزدیک شانگهای، آنها را تشویق نمود و تمناهای نفرات، تفنگ و مهمات به شانگهای فرستاد و پیام داد:

«بهتر است هرچه زودتر شروع کنیم، تامل جایز نیست.» شب ۱۲ اوت رهبری جلسه دیگری برگزار نمود. آنها آخرین تحولات را تحلیل کرده و تصمیم گرفتند که تصمیمات هشتم اوت را به پیش ببرند، جو یوجیان شمار «چهار نفر را آزاد کنید» را پیشنهاد نموده و افزود

روحیه توده ها برای نبرد قطعی مساعد است. بعلاوه کمیته رهبری پیش نویس اعلامیه ای تحت عنوان «پیام به مردم سراسر کشور و تمام جهان» را تهیه نمود و ۲۱ شمار دیگر را نیز تعیین کرد. نقشه برگزاری تظاهرات، اعتصابات و ایجاد سه مرکز هماهنگی میان مرکز شهر و حومه آن برای کنترل مطبوعات و ایستگاههای رادیو، قطع ارتباطات و کنترل برق شهر طرح شد. اما اینجا تحولی مهم اتفاق افتاد. هواداران شورشیان در پادگان شهر خبر دادند که موقعیت عوض شده و دیگر روی پادگان برای پشتیبانی از قیام نمی توان حساب کرد. این باعث شد که بعضی از افراد رهبری، بخصوص رهبران سالمندتر و کسانی که بعد از دوران انقلاب فرهنگی جذب شده بودند، متزلزل شده و درخواست تعویق قیام را کنند. روز ۱۳ اکتبر ۱۹۷۸ رهبران اعزامی به پکن مجدداً به شانگهای باز گشتند و بدین ترتیب شرایط برای انجام قیام نامناسبتر شد. ۴ روز بعد پوسترهایی علیه چهار نفر در خیابانهای شانگهای پدیدار گشت. روز ۱۹ اکتبر، رویزیونیستها و ارتش تحت رهبری آنها این سه رهبر اعزامی را هم دستگیر کردند.

قیام مسلحانه پیش از آنکه طبق نقشه تعیین شده به پیش رود، سرکوب شد. توده های مسلح در مقابل یورش ارتش برای خلع سلاح و دستگیری انقلابیون و رهبران میلشیا دست به عکس العمل زدند. درگیری های خونینی در شانگهای و شهرهای اطراف برپا افتاد. خبر از آن رسید که از بعضی مناطق روستایی میلشیا خلع حرکت بسوی شهر را آغاز کرده است.

اما علیرغم این قهرمانیها، تناسب قوا میان صفوف انقلاب و اردو ارتجاع، بشدت بسود مرتجعین کودتاگر بود، و رهبران پرولتاریا نیز به اسارت درآمده بودند. تحت چنین شرایطی شورشگران شانگهای شکست خوردند. اما بذر انقلاب در شیارهای خونین شانگهای و سراسر چین توسط مائوتسه دون و یارانش آنچنان عمیق پاشیده شده بود که در سالهای بعد ثمر دهد و خواهد داد. همانگونه که مائو پیش بینی کرده، «کودتاگران راست هیچگاه روی آرامش بخود نخواهند دید.»

S.U.I.C
BOX 50079
40052 GÖTEBORG
SWEDEN

آدرس پستی ما:

طول موج وسامت پخش «صدای سربداران» را بهر طریق ممکن به اطلاع دوستان و آشنایان خود در داخل کشور برسانید.

«صدای سربداران» (۱۴)

«صدای سربداران» می کوشد به اشاعه دیدگاهها و نظرات اتحادیه کمونیستهای ایران (سربداران) یاری رساند.

اتحادیه کمونیستهای ایران (سربداران) یگانه نماینده و پرچمدار مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائو تسه دون در ایران است.

اتحادیه کمونیستهای ایران (سربداران) یکی از گردانهای جنبش انقلابی انترناسیونالیستی است که برای ایجاد حزب کمونیست انقلابی در ایران و برپا ساختن جنگ خلق فعالیت می کند.

هدف اتحادیه کمونیستهای ایران (سربداران) تحقق انقلاب دمکراتیک نوین گذار به سوسیالیسم در ایران و سرانجام برقراری کمونیسم در سراسر جهان است.

چگونه يك زن سیاهپوست انقلابی شد - ۶/۶/۲۹

در گفتار امشب از طریق رفقای حزب کمونیست انقلابی آمریکا آرسی پی به یکی از محلات فقیر سیاهپوست نشین ایالات متحده آمریکا می رویم و پای صحبت يك زن ستمدیده مبارز می نشینیم که گوشه ای از آنچه که بر او گذشته را به زبانی ساده و شیوا بیان کند. او که رودی نام دارد، در تلاش است خشم و طغیان خود علیه ستم و مظلومی که متحمل شده را به نبرد آگاهانه و متشکل کمونیستی برای رهایی بشریت ستمدیده تکامل بخشد. با هم مصاحبه ای که توسط نشریه «کارگر انقلابی» با رودی انجام گرفته را میخوانیم.

زمانی که مجبور شدم که خودم سرپرست خانواده بشوم با مشکلات آن کاملاً آشنا بودم. شوهرم را ترك کردم و به این شهر آمدم. این قدم بزرگی بجلو بود. مردها همیشه می گویند که از پس این کار برنخواهی آمد. هیچکس يك زن را با چهارتا بچه نمی خواهد. حتی بچه ها هم ترا نمی خواهند. زندگی من چگونه بود. بیچار میث شدم، صبحانه را آماده می کردم، می شستم، تمیز میکردم، اتوکنشی میکردم، این کار هرروزه من بود. شاید می توانستم به آن زندگی ادامه دهم. شاید الان می توانستم با شوهرم زندگی کنم. اما من که يك حیوان نیستم. واقعا دوست ندارم كتك بخورم. او مرا كتك میزد. دماغ مرا شکست. من فقط وسایلم را جمع کردم و رفتم. و دیگر خودم بودم و خودم. مدتی شوهر تاکی می شد، بعد از آن راننده اتوبوس مدرسه و پیشخدمت رستوران و مدتی هم خدمتکار خانه. تمیز کردن و دوخت و دوز در

خانه های دیگران. حساب کردم که این کارها باننازه کافی برایم عایدی ندارد و برای بزرگ کردن بچه هایم کافی نیست. بنابراین تصمیم گرفتم درس بخوانم. بچه ها مرا مسخره می کردند، می گفتند با این سن و سال می روی مدرسه. من در سی و نه سالگی شروع به تحصیل کردم. البته کار آسانی نبود. در کنار محصلان جوانتر احساس غریبی داشتم، اما قاطعانه به این درك رسیده بودم که این کاری است که باید بکنم و می خواستم بکنم. می خواستم شرایط زندگی و زندگی بچه هایم را بهتر کنم. می پرسید شوهر سابقم چه موقع مرا كتك میزد، همیشه وقتی خودش خطایی کرده بود. اگر تا ساعت چهار صبح یا دیرتر بخانه نمی آمد، احياناً سوال میکردم، عزیزم، چه اتفاقی افتاده؟ انگار حق نداشتم این سوال را بکنم، چون آن شبی که دماغ را شکست همین سوال را کردم، آن شب روی یقه یونیفورمش لکه ماتیک بود. او يك پلیس است. قبلاً مستخدم نیروی هوایی بوده و بعد به اداره پلیس رفته. اوایل همه چیز ظاهراً خوب می گذشت، بعد يك مرتبه همه چیز شروع کرد به خراب شدن. انگار ما زنها حق هیچ سوالی نداریم. انگار پا را گلیم مان درازتر کرده ایم، اگر از يك مرد بپرسیم، کجا بوده ای یا چکار کردی یا کجا می روی؟ ما نباید سوال کنیم. قرار بر این است که سرجای خود بنشینیم و ساکت بمانیم، مثل يك تکه سنگ. فقط وقتی حرف بزنیم که ازمان سوال میشود. بعد از اینکه او را ترك کردم، بمن تلفن زد، با پرروئی وقاحت هرچه تمامتر، انگار هیچ اتفاقی نیافتاده. گفت وقتش است که با هم باشیم، اما من که به او احتیاجی ندارم، مگر سرم درد می کند. بعضی

کنیم. خشونتی که هیچوقت تمامی ندارد. این خشونت فقط مربوط به چار دیواری خانه نیست، این خشونت و ستم را جامعه به ما اعمال می کند و هفت تیرکش های دولتی هم عامل این ستمند، اینرا را به تجربه دیده ام.

بگذارید ماجرای را برایتان تعریف بکنم. يك بار پسر نوجوانم را به جرمی دستگیر کردند، جرمی که می دانستم آنرا مرتکب نشده. آن شب پسرم تب زیادی داشت. به اتاق من آمد و در کنارم خوابید. حدود ساعت سه صبح بود که افراد پلیس در خانه را زدند. تا آمدیم در را باز کنیم، چند نفرشان با لگد در پستی آپارتمان را شکستند و وارد شدند. اول دوستم آنها را دیدم. می گفت آنقدر پلیس آنجا جمع شده بود که انگار قرار است جنک راه بگیرند. من هم از همه جا بی خبر از رختخواب بیرون آمده، به توالت رفته بودم که یکی از پلیس ها در را باز کرد. به لوله تپانچه اش خیره شدم. مرا تهدید کرد که اگر تکان بخورم، مغزم را متلاشی خواهد کرد. به او گفتم: مرد مومن برو بیرون بگذار کارم را بکنم. سردی لوله تپانچه را روی صورت من حس کردم. دستش را گرفتم و تپانچه را کنار زدم و به او گفتم که اصلا نمی دانم موضوع از چه قرار است. اما هرچه که باشد من تصمیم دارم که الان به اتاقم برگردم و بخوابم، دوست دارم این اتفاقات را در خواب دیده باشم و دوست دارم وقتی که دوباره چشمانم را باز می کنم هیچکدام از شما حرمزاده ها را جلوی چشم نبینم. بعدش خواستم بلند شوم، که او گفت: بهت گفتم همین طور بمان و الله حسابت را می رسم. تپانچه سیستم از لوله گالیبر ۳۸ بمن زل زده بود. این پلیس کاملا آماده و مایل بود راحت مرا سربیه نیست کند. بعد با همکارش مرا جلو انداختند و به سمت اتاق هل دادند. می دانستم اگر برگردم و یکی از آن دو را بزنم، مرا خواهند کشت. به در اتاق که رسیدم، سه تا از خوکها را دیدم که اسلحه هایشان را بطرف بچه بیمارم گرفتند و می گویند، تکان نخور، تکان نخور. بعد هم ما را به اداره پلیس بردند. می بینید، این عدالت آنهاست. تازه حساب کنید که فشار و ستم بر زنان چقدر شدیدتر است. راهش فقط مبارزه کردن است. نباید جا زده، فقط باید قوی بود و این فشارها را دفع کرد. همانطور که شما می گوئید، باید شورش کرد. در اداره پلیس به کسی که این حرفها را بزند، می گویند دیوانه، بمن هم همین را گفتند. حتی دستوراتی صادر کردند تا تمام تست های روانی را بگذرانم. می دانید چرا، چون بهیچوجه حاضر نیستم تمکین کنم. اجازه نمی دهم که چیزی بر من تحمیل شود. خیال توسری خور ماندن را ندارم. باندازه کافی بمن ظلم شده است. سرد و گرم روزگار را خوب چشیده ام. من این شعار شما را خیلی

و قتها که به ظلم هایی که بر من گذشته، به ظلم هایی که بر ما می گذرد فکر می کنم، دلم میخواد فریاد بکنم. وقتی فقیر هستی و به تو ظلم می شود، به بچه هایت هم ظلم می شود. وقتی که حتی نمی توانی يك لقمه نان برایشان فراهم کنی، آنها رنگ بزرگ شدن را می بینند، این چیزی است که من تحملش را ندارم. مامان من نان می خواهم، مامان گرسنه ام. اینها چیزهایی هستند که در زنان بذر نفرت نسبت به جامعه مردسالار را می کارند. مردها ظاهرا کاری نکرده اند، ولی در واقع انگار که آنها دستشان را روی سر آدم های بی پائین فشار می دهند و تو فرار نیست و حق نداری سرت را بلند کنی و موجودی سربلند باشی. توقع جامعه از تو این است که يك موجود حقیر و تابع باشی. ولی این اصلا درست نیست. شاید سالها قبل ممکن بود، اما امروز زنان به خفت تن نمی دهند و می جنگند. من اسم این نبرد را اعتصاب گذاشتم، اعتصاب در ایفای نقش درجه دومی که جامعه طبقاتی برای زن تعیین کرده است. حاضر نمی شوم به مردی اجازه بدهم که برای من تعیین کند که چه کاری میتوانم بکنم و چه کاری نمیتوانم بکنم. او حق ندارد بمن بگوید که چطور پول خرج کنم یا به چه چیزی احتیاج دارم یا ندارم. او حق ندارد برای من تعیین کند چه رفتاری با بچه هایم داشته باشم.

خلاصه آنکه نمی تواند چیزی به من تحمیل کند که من حاضر به قبولش نباشم. چیزی بمن بگوید که من نمی خواهم بشنوم. تنها راهی که ما زنان میتوانیم بعنوان يك موجود مستقل شناخته شویم این است که محدودیت هایمان را بشکنیم، و از شرشان رها شویم، همانطور که شما می گوئید زنجرها را بشکنیم، این تنها راهی است که باید در پیش گرفت. آخر من فقط از شوهر سابقم پرسیدم، کجا بودی و جوابم يك دماغ شکسته بود. ببخود نیست که بعضی زنها اصلا از مردشان سوال نمی کنند و تمام عمر در خفت بسر می برند. آنها از خشونت هراس دارند. بعضی زنها فقط برای این تن به چنین خفتی می دهند که احساس می کنند، محتاج شوهرشان هستند، و يك سوال ممکن است زندگی شان را بهم بریزد. مردها هم اینرا می دانند، و برای همین است که شما را ترک می کنند، تا باصطلاح عبرت بگیرید. سر جایان بنشینید، دم نزنید، درست مثل يك سگ کوچولوی دست آموز باشید، و فقط به سوالاتی که از شما می شود، جواب دهید. فکر می کنم ما به چنین وضعی محتاج نیستیم. می دانم که همه مثل من فکر نمی کنند. حتی ممکن است این حرفها را نشانه دیوانگی یا بی فکری بدانند. اما بنظر من تن دادن به ستم و خفت جامعه طبقاتی و مردسالار از این دیوانگی بدتر است. چرا باید این همه خشونت را تحمل

شرقی چین بود. از طریق همین متحدان بود که در همان روزهای وقوع کودتا ۷۱ هزار قبیضه تفنگ، ۳۰۰ ارابه توپ و ۱۰ میلیون خشاب در اختیار میلیشیای شانگهای قرار گرفت. چند روز بعد از مرگ رفیق مائو، چان چون چیانو پیامی به انقلابیون شانگهای فرستاد که در آن آمده بود:

«بظور مستمر موقعیت طبقات را تحلیل کنید و حواستان به چرخشهای نبرد باشد. چرا که بورژوازی هنوز دارای قدرت است و مسئله اینجاست که چه کسی دست بالا را پیدا می کند.»

همچنین گفته می شود که چان چون چیانو نوشته بود:

«شانگهای آزمایش سختی در پیش خواهد داشت و بایستی آماده جنگ شد.»

یکروز بعد از دستگیری چهار نفر در پکن، از کادرهای رهبری کننده مناطق مختلف، منجمه از ماتیان شوی یکی از دبیران کمیته شهرداری حزب و معاون رهبری کمیته انقلابی خواسته شد که برای شرکت در جلسه ای

به پکن بروند. هنگامی که آنان به پکن رسیدند، رویزیونیستها ارتباطشان را با شانگهای قطع کردند.

سایر دبیران کمیته شهرداری حزب و اعضای رهبری کمیته شانگهای چندین بار سعی کردند که تلفنی با چهار نفر تماس بگیرند، اما موفق نشدند. دست آخر پیکمی به

پکن فرستادند تا رهنمودهایی بگیرند و توسط پیغام رمزی برایشان بفرستند. روز هشتم اکتبر تلگرافی به رمز از پکن مخابره شد: «امادریلعت بسیاری قلبی مرده.»

اینجا بود که برای رهبران شانگهای دیگر هرگونه شکی در مورد آنچه در پکن رخ داده بود از بین رفت. در شب

هشتم اکتبر جلسه ای برگزار شد، که در آن کادرهای رهبری کننده شانگهای شرکت داشتند. وقتی خبر

دستگیری چهار نفر اعلام شد، همه حضار ساکت شدند و برای مدتی طولانی هیچکس حرفی نزد. سپس جویون چیا

رفیق نزدیک چان چون چیانو که مسئولیت گروه نویسندگان تحت کمیته حزبی شانگهای را بعهده داشت،

سکوت را با سخنرانی مهیجی شکست:

«پس از حذف چهار نفر دیر یا زود تمامی انقلابیون را پاکسازی خواهند کرد، منجمه تمام آن کسانی که

دراین جلسه حضور دارند. هیچک از ما جان سالم بدر نخواهیم برد. کسی نباید توهمی نسبت به این مسئله

داشته باشد. هیچ راه حلی، بجز اقدام، آنهم اقدام فوری موجود نیست. اقدام فوری باعث خواهد شد رفقای مناطق

به پشتیبانی از این عمل برخیزند. نیروهای نواحی مختلف کشور به شانگهای چشم دوخته اند. اگر چیزی در

شانگهای اتفاق نیافتد، فرصت از کف می رود. همگی بایستی تدارک نبردی همچون نبرد کمون پاریس را

منابع مختلف حکام رویزیونیست چین و مرتجعین هنک کنگی، متخصصان امور چین در ایالات متحده و اسناد خبرگزاریهای گوناگون تهیه شده است.

ششم اکتبر ۱۹۷۶ یعنی فقط یکماه بعد از مرگ رفیق مائو، یاران نزدیک وی که از جانب رویزیونیستهای چینی

گروه چهارنفر نام گرفتند، دستگیر شدند. این چهار نفر عبارت بودند از چیانگ چینگ همسر مائو، چان چون

چیانو یکی از تئوریسین های برجسته و اعضای دفتر سیاسی حزب کمونیست چین، وان هون ون کارگر

جوانی از شهر شانگهای که در کنگره دهم حزب کمونیست چین بسال ۱۹۷۶ به عضویت در عالیترین رده

های رهبری حزب انتخاب شد و بالاخره یائو ون یوان نویسنده ای که در دوران انقلاب فرهنگی در نبرد علیه

بورژوازی در حیطه های ادبیات و هنر و سیاست رو آمد و به همراه چیانگ چینگ و چان چون چیانو عضو ستاد

رهبری کننده انقلاب فرهنگی، تحت رهبری مائوتسه دون گشت.

شانگهای مرکز فعالیت و نفوذ این چهار نفر بود. و بعد از دستگیری این رهبران همه انتظار عکس العمل

سختی را از جانب انقلابیون پرولتر شانگهای داشتند. در همان سالهای انقلاب فرهنگی موضوع توجه بیشتر به

نیروهای مسلح و تسلیح توده ها جهت مقابله با توطئه های بورژوازی نوحاسته و زخم خورده در میان انقلابیون

به بحث گذاشته شد. در سال ۱۹۶۷، چان چون چیانو در گزارشی که بوسیله مائوتسه دون تالیف شده بود نوشت:

«از تفنگ برای انقلابی که بوسیله قلم انجام شد، مواظبت کنید.»

و به وان هون ون توصیه کرد که:

«مواظب باشیم رویزیونیستها مجددا قدرت را بدست نیاورند، می بایست جنگ چریکی را تدارک دید.»

در تابستان همانسال چان چون چیانو و وان هون ون تشکیلاتی توده ای و مسلح تحت نظارت کمیته انقلابی

شهر شانگهای را ایجاد کردند تا با اغتشاشات ضد انقلابی مقابله نمایند. این تشکیلات بعدا به میلیشیای

شانگهای تکامل یافت که نفراش در زمان وقوع کودتا به یک میلیون می رسید. بنابراین نیروهای انقلابی نفوذ

زیادی بروی میلیشیا در شانگهای داشتند. اما ارتش موضوع دیگری بود. اگرچه در سال ۱۹۵۹ رویزیونیست

کبیری در ارتش بنام پن ته هوا سرنگون شد، اما مشی اصلی دانستن مدرنیزه کردن ارتش، و تکیه به تکنولوژی

بجای اتکا به توده ها و در ارتباط با همین مسئله خط شکست طلبانه در مقابل امپریالیسم بهیچوجه ریشه کن

نشد. البته چهار نفر نیز در ارتش متحدینی داشتند. بطور مثال نوه مائو کمیسر ارتش در منطقه یائومین در شمال

بینیم»

جو سهی درباره اهمیت تاریخی و بین المللی این اقدام صحبت کرد:

«حتی اگر ما نتوانیم نبرد را برای یک هفته ادامه دهیم، ۵ یا ۳ روز نبرد هم کافی خواهد بود تا جهان از آنچه که در چین می گذرد، آگاه شود. شورش شانگهای بیانیه ای برای تمامی جهانیان خواهد بود تا بفهمند که در چین کودتایی رویزیونیستی اتفاق افتاده و در مقابل آن مقاومتی انقلابی نیز سازمان داده شده است.»

در جلسه هشتم اکتبر ۱۹۷۶، نقشه های مشخصی پیش گذاشته شد. قرار شد قطعات بزرگ فولاد را برای قطع ارتباطات بروی باند فرودگاه بچینند. کشتی ها را در بنادر غرق کنند تا راه آبی مسدود گردد. روی ریلهای قطار مانع بگنارند تا این طریق ارتباطی هم قطع شود. طبق قرار قیام با ۲۵۰۰ زن و مرد میلشیا آغاز می شد و در عین حال ۳۱ هزار نفر بحالت آماده باش در می آمدند تا با دستور بعدی وارد عمل شوند. اما اوضاع اینطور پی نرفت. روز نهم اکتبر یکی از دو رهبر کمیته شانگهای که به پکن رفته بودند، طی گفتگویی تلفنی با سایر رهبران از صحبت درباره تحولات پکن، منجمله درباره دستگیری چهار نفر طفره رفت و پاسخ صریحی نداد. از قرار او از دو رهبر دیگر کمیته شهر شانگهای خواست که به پکن بیایند و در جلسه مهمی شرکت کنند. بدرستی معلوم نیست که این دو رهبر چرا به پکن رفتند با وجودی که می دانستند چهار نفر دستگیر شده اند. بهر حال وقتی که به پکن رسیدند، به پیروانش اطلاع دادند که قیام را فعلا بتعویق بیانندازید. وقتی چند روز گذشت و از این دو رهبر خبری نشد، انقلابیون شانگهای به این نتیجه رسیدند که یا آنها دستگیر شدند، و یا سازش کرده اند. بنابراین تصمیم گرفتند که از رهبران اعزامی به پکن تبعیت نکنند و مستقلا وارد عمل شوند. یکی از معاونین فرمانده میلشیا در پایگاهی نزدیک شانگهای، آنها را تشویق نمود و تعدادی نفرت، تفنگ و مهمات به شانگهای فرستاد و پیام داد:

«بهرتر است هرچه زودتر شروع کنیم، تامل جایز نیست.»
شب ۱۲ اوت رهبری جلسه دیگری برگزار نمود. آنها آخرین تحولات را تحلیل کرده و تصمیم گرفتند که تصمیمات هشتم اوت را به پیش ببرند. جو یوجیان شعار «چهار نفر را آزاد کنید» را پیشنهاد نموده و افزود

روحیه توده ها برای نبرد قطعی مساعد است. بعلاوه کمیته رهبری پیش نویس اعلامیه ای تحت عنوان «پیام به مردم سراسر کشور و تمام جهان» را تهیه نمود و ۲۱ شعار دیگر را نیز تعیین کرد. نقشه برگزاری تظاهرات، اعتصابات و ایجاد سه مرکز هماهنگی میان مرکز شهر و حومه آن برای کنترل مطبوعات و ایستگاههای رادیو، قطع ارتباطات و کنترل برق شهر طرح شد. اما اینجا تحولی مهم اتفاق افتاد. هواداران شورشیان در پادگان شهر خیر دادند که موقعیت عوض شده و دیگر روی پادگان برای پشتیبانی از قیام نمی توان حساب کرد. این باعث شد که بعضی از افراد رهبری، بخصوص رهبران سالمندتر و کسانی که بعد از دوران انقلاب فرهنگی جذب شده بودند، متزلزل شده و درخواست تعویق قیام را کنند. روز ۱۳ اکتبر ۱۹۷۶ رهبران اعزامی به پکن مجدداً به شانگهای باز گشتند و بدین ترتیب شرایط برای انجام قیام نامناسبتر شد. ۴ روز بعد پوسترهایی علیه چهار نفر در خیابانهای شانگهای پدیدار گشت. روز ۱۹ اکتبر، رویزیونیستها و ارتش تحت رهبری آنها این سه رهبر اعزامی را هم دستگیر کردند.

قیام مسلحانه پیش از آنکه طبق نقشه تعیین شده به پیش رود، سرکوب شد. توده های مسلح در مقابل یورش ارتش برای خلع سلاح و دستگیری انقلابیون و رهبران میلشیا دست به عکس العمل زدند. درگیری های خونینی در شانگهای و شهرهای اطراف براف افتاد. خبر از آن رسید که از بعضی مناطق روستایی میلشیای خلق حرکت بسوی شهر را آغاز کرده است.

اما علیرغم این قهرمانیها، تناسب قوا میان صفوف انقلاب و اردو ارتجاع، بشدت بسود مرتجعین کودتاگر بوده، و رهبران پرولتاریا نیز به اسارت درآمده بودند. تحت چنین شرایطی شورشگران شانگهای شکست خوردند. اما بذر انقلاب در شیارهای خونین شانگهای و سراسر چین توسط مائو تسه دون و یارانش آتچنان عمیق پاشیده شده بود که در سالهای بعد ثمر دهد و خواهد داد. همانگونه که مائو پیش بینی کرده، «کودتاگران راست هیچگاه روی آرامش بخود نخواهند دید.»

S.U.I.C
BOX 50079
40052 GÖTEBORG
SWEDEN

آدرس پستی ما:

طول موج وساعت پخش «صدای سربداران» را بهر طریق ممکن به اطلاع دوستان و آشنایان خود در داخل کشور برسانید.